

۴۶۶ - هرچه درویشانند : در اینجا کلمه «هرچه» ، برای اشخاص استعمال شده و در مقام تقسیم ، استعمال کلمه «هرچه» ، بسیار به جا است زیرا گویی که در مقام جواب از ماهیت است و نوع یا جنس یا صفت را تعیین میکند .

۴۶۷ - اگر گدایپشرو و لشکر اسلام بود ....

(۵)

فردی وزن شماره ۱۵

مراد شعر این است که اگر پیشرو و طلایع داد لشکر اسلام گدایان باشند ، کافران از ترس آنکه دچار تقاضا و چشمداشت آنان خواهند شد تا دروازه چین از ایشان میگریزند ، در قدیم ، حد چین بعنوان دورترین حد شناخته میشده است . چنانکه در حدیث نبوی است :  
 اَطْلُبُ الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ . ترجمه : در پی طلب دانش روید هر چند تا چین باشد .

(۱۰)

حکایت «۳۸»

فقیه زاده ای پدر را گفت که هیچ از این سخنان ...

۴۶۸ - رنگین ، منسوب است به رنگ یعنی دارای رنگ و جلوه .

بوقاعده راجع به نسبت : «یا عونون» ادات نسبت فارسی است که بیشتر به اسم مواد اضافه میشود : مانند : سیمین ، نمکین ، رنگین . برای نسبت به اسم معنی غالباً ادات «گین» می آورند مانند : اندوهگین ، شرمگین ، غمگین و غمگین هر دو استعمال شده است .

(۱۵)

۴۶۹ - متکلمان : مراد از متکلمان در اینجا ، گویندگان و واعظان است ولی در اصطلاح علمی ، متکلم ، متخصص در علم کلام است و علم کلام دانشی است که اصول دین و مذهب را با دلایل عقلی و نقلی به ثبوت میرساند .

۴۷۰ - ترک دنیا به مردم آموزند ....

(۲۰)

مثنوی بر وزن شماره ۱

۴۷۱ - غله : در لغت ، بمعنی درآمد حاصل از احاره خانه و منافع زمین است . اما در عرف ، بر گندم وجود برنج و محصولات زراعتی و مانند آنها اطلاق میشود و از نظر فقهی گندم و جو و خرما و کشمش را غلات اربعه (غله های چهار گانه) مینامند .

۴۷۲ - گفت : حاصل مصدر است .

(۲۵)

۴۷۳ - نگیرد : تأثیر نمیکند

۴۷۴ - اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ . آیه ۴۴ از سوره بقره .

ترجمه : آیا مردم را به نیکی دستور میدهید و خود را فراموش میکنید .

۴۷۵ - تنسون : فعل مضارع ، جمع مذکر مخاطب ، مصدر آن نسیان بسکراول ،

فراموش کردن .

- ۴۷۶ - عالم که کامرانی و تن پروری کند . . .  
بیت بر وزن شماره ۱۹ با قافیه موصول مردف.
- ۴۷۷ - گم : بمنی، سرگشته و گمراه .
- ۴۷۸ - نمجرد : حرف اضافه مرکب، مساوی است با ، بمعنی - بصرف - تنها بها .
- ۴۷۹ - در طلب عالم معصوم از فواید علم محروم ماندن : در این قرینه رعایت  
(۵)  
سجع شده است. مراد این است که ما را شایسته نیست بر مبنای خیالی فاسد، از پرورش نصیحت کنندگان  
روی برگردانیم و دانشمندان را به گمراهی نسبت دهیم و خود را از نایده های علمی بی بهره داریم و  
بگوئیم که چون عالم بیگناه وجود ندارد تحقیق علم از آنان ما را سودمند نیست. بلکه باید دانست که  
علم به ذات خود سودمند است به علاوه، عصمت از صفات انبیاء عظام و ائمه کرام و فاطمه زهرا است و  
در مجتهد شایسته تقلید و قاضی و امام جماعت تنها وجود مملکت عدالت لازم است. عادل کسی است که  
(۱۰)  
مرتکب معصیت کبیره نشود و بر معاصی غیره اصرار نورزد .
- ۴۸۰ - معصوم : بیگناه . اسم مفعول از عصمت .
- ۴۸۱ - وحل : باد و فتنه گل ، لجن .
- ۴۸۲ - فراز راه : پیش راه ، بالای راه ، سر راه .
- ۴۸۳ - فاجره : صفت مؤنث عربی بمعنی تباهاکار . مصدر آن فحور . در بعضی  
(۱۵)  
نسخه ها ، «مازحه» بمعنی زن مزاح گوی ضبط شده است .
- ۴۸۴ - تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی؟ : یعنی تو که از دیدن چراغ محرومی  
چگونه ممکن است چیزی را در پر تو چراغ بینی .  
ارتباط این قسمت با مطلب پیش آن است که آن زن هر چند تباهاکار بود سخنی درست و قابل قبول  
(۲۰)  
بزبان آورد . از سخنان علی علیه السلام است : « لا تنظر والی من قال بل الی ما قال » ترجمه:  
« منکرید که گفت؟ بنگرید چه گفت . ضمناً باید دانست که گرچه ناپیشتا خود یا چراغ چیزی نمیدید  
ولی چراغ دانستن او موجب آن میشد که دیگران ببینند و او را نجات بخشند .
- ۴۸۵ - کلبه : ریشه پهلوی آن Kurpak است بمعنی حجره و دکان و خانه کوچک  
و تنک . در زبان ارمنی بمعنی میخانه است . در اینجا از آن دکان اراده شده .
- ۴۸۶ - بزاز : پارچه فروش ، اسم منسوب فعال مشتق از « بز » بتشدید زاء بمعنی جامه .  
(۲۵)  
۴۸۷ - آنجا تا نقد ندهی . . . : در این جمله ، ارادت به نقد و سعادت ، به بضاعت  
و کلبه بزار ، به مجلس و عطف تشبیه شده و در برخی از کلمات آن موازنه و سجع هم رعایت  
گردیده است .
- ۴۸۸ - گفت عالم بگوش جان بشنو . . .  
قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف .

۴۸۹- ورنه مانند بگفته نش کردار : یعنی هر چند کردارش به گفتارش شبیه نباشد ،  
و ماند ، در اینجا از مصدر مانستن است .

۴۹۰ خفته را خفته کی کند بیدار : گفته مدعی است . مراد سدی این است که برخلاف آنچه میگویند ممکن است خفته ای خفته دیگر را با حرکات یا صدای خود بیدار کند ، چنانکه آن زن فاجره ، نابینا را به اشتباه گفته اش آگاہ ساخت ، همچنین اشاره بدان دارد که غفلتها متفاوت است و از یک نوع نیست از این روی بسا است که برخی غافلان سبب هوشیاری بیهوشان دیگر بشوند . سدی در این بیت خود اشاره و اعتراض به گفتار حکیم سنائی غزنوی دارد که گفته است :

عالمت خفته و تو هم خفته  
خفته را خفته کی کند بیدار

۴۹۱- مرد باید که گیرد اندر گوش ...  
نظیر : خُذِ الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ (وَلَوْ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ)  
(۲۰) ترجمه : دانش را بگیر هر چند از دهان مردان (مردم) باشد .

۴۹۲- صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه ...  
قطعه بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف مردف .

۴۹۳ خانقاه : مراد خانقاه بمعنی صومعه درویشان که در آنجا به عبادت پردازند . تأسیس خانقاه برای آن بوده که درویشان از هر ناحیه و هر مذهبی که باشند خلال سیر و سیاحت خود در خانقاه ها مقام کنند .

۴۹۴ فریق : اسم جمع عربی بمعنی گروه .

۴۹۵- غریق : بر وزن فعیل بمعنی مغمول ، غرق شده و جمع آن غرقی است .  
مراد این است که اهل دلی ، خانقاه صوفیان را ترک گفت و به قیل و قال مدرسه پیوست . اراد  
(۲۰) پرسیدند : میان اهل علم و اهل عبادت چه تفاوت است که تفرقه عالمان برگزیدی ؟ گفت :  
از این رو عالمان را بر عابدان ترجیح دادم که عابد ، تنها گلیم خود را از آب بیرون میبرد و در  
مقام نجات خویش است اما عالم در پی رهایی غرق شدگان لجه نادانی است .

قطعه بالا اشاره دارد به مضمون احادیثی که در این باب وارد شده است من جمله از معاذ مروی  
است که پیغمبر اکرم فرموده است : « فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ التَّمْرِ فِي لَيْلَةِ الْبَدْرِ عَلَى -  
(۲۵) سَائِرِ الْكَوَاكِبِ » .

ترجمه : برتری دانشمند نسبت به اهل عبادت مانند فضیلت ماه شب چهارده است بر سایر ستارگان .  
از ابی سعید ، روایت شده که پیغمبر فرموده است :

فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ أُمَّتِي - ترجمه : فضیلت دانا بر عابد مانند فضیلت

من است بر پیروانم .

و از عبدالرحمن عوف مروی است که رسول خدا گفت :

فَضَّلُ الْعَالِمَ عَلَى الْعَابِدِ بِسَبْعِينَ دَرَجَةً مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ .

(۵) ترجمه : برتری عالم بر عابد با هفتاد درجه است و فاصله هر دو درجه مانند فاصله میان آسمان و زمین است .

حدیثی که بسیار قریب المضمون با این قطعه است و بیگمان منظور شیخ اجل بوده با این عبارت در جامع الصغیر نقل شده است :

إِذَا اجْتَمَعَ الْعَالِمُ وَالْعَابِدُ فَقِيلَ لِلْعَابِدِ ادْخُلِ الْجَنَّةَ وَنَعَمْ بِعِبَادَتِكَ وَفِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ هُنَافًا شَفَعُ مَنْ أَحْبَبْتَ فَإِنَّكَ لَا تَسْفَعُ أَحَدًا إِلَّا شَفَعْتَهُ (أَيَ قِيلَتْ) فَقَامَ مَقَامَ الْأَنْبِيَاءِ

(۱۰) ترجمه : هنگامیکه عالم و عابد در روز قیامت با هم محشور میشوند به عابد گفته میشود: به بهشت در آی و از عبادت خود بهره مند شو ، بددانا میگویند: اینجا بایست و هر کس را که میخواهی شفاعت کن . هیچ کس را شفاعت نخواهی کرد مگر آنکه شفاعتت پذیرفته خواهد بود بدین ترتیب عالم در مقام پیامبران می ایستد .

### حکایت «۳۹»

یکی بر سر راهی هست خفته بود و ...

۴۹۶ - زمام : به کسر اول بمعنی مهار . عربی است و جمع آن آزمة است .

۴۹۷ - مستقیح : اسم مفعول از باب استفعال بمعنی زشت شمرده .

۴۹۸ - وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا . آیه ۷۲ از سوره فرقان . ترجمه : و چون

(۲۰) بندگان من بر منظر لغو و بیهوده ای بگذرند ، با کرامت و بزرگواری میگذرند .

کرام : جمع کریم است .

۴۹۹ - إِذَا رَأَيْتَ آتِيًا كُنْ سَانِرًا وَحَلِيمًا

وزن شماره ۱۲ .

ترجمه : هر گاه گناهکای را ببینی پرده پوش و بردبار باش .

(۲۵) ۵۰۰ - کتاب ای پارسا روی از گمنامکار ...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردق .

۵۰۱ - کتاب : فصل نهی از تافتن .

## حکایت «۴۰»

طایفه‌ای زندان به خلاف درویشی بندر آمدند ...

۵۰۲ - زندان : عطف بیان است برای طایفه‌ای .

- رند: یکسر اول بنا بر نقل برهان قاطع، مردم محیل وزیرک و بیباک و منکرو پی مبالات و بیقید باشند و ایشانرا از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاحند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد . مرحوم استاد بهار ، کلمه را بفتح اول ، صحیح دانسته است . یکی از معانی رند ، بفتح راء ، دزد و ربا ینده است و در زبان معمول ، رند کسی است که بخواهد با تردستی و زیرکی استفاده کند و منکر بهر مندی خود باشد . در زبان محاوره ، رند را به قیاس عربی بر رنود جمع می‌بندند .

- (۱۰) ۵۰۳ خرقة درویشان جامه رضا است .. مقصود این است که کسی که خرقة درویشی میبوسد ، لباس رضا در بردارد و باید از هر پیش آمد خشنود باشد و اگر ناکامیها را تحمل نکند درویش نیست و اعای درویشی دارد .

۵۰۴ - دریای فراوان نشود تیره بسنگ ..

فردیرون شماره ۵

- (۱۵) ۵۰۵ - تنک آب : آب قلیل . اسم مرکب ، تنک بضم اول و دوم بمعنی رقیق و لطیف و کم حجم و ریشه آن ارهندی باستان *tanika* گرفته شده است . مراد این است که عارف کامل همچو دریای انبوه است که بار یخ تنک و خاک در آن تیره نمیشود و آنکه میرانجد ، بسان آب قلیل است که با اندک خاساکی تغییر میکند و تیره رنگ میشود .

۵۰۶ - گر گزندت رسد تحمل کن ...

- (۲۰) قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف مردف .

۵۰۷ - عاقبت خاک است ؛ عاقبت کار ، منزل گزیدن در خاک و تبدیل شدن بخاک است .

۵۰۸ - خاک شو . همچو خاک فروتن و متواضع باش .

## حکایت «۴۱»

- (۲۵) این حکایت شنو که در بغداد ...

مثنوی بر وزن شماره ۱

این مثنوی مناظره است . تا آنجا که میدانیم بهترین منظومه‌های مناظره‌ای از آن اسدی طوسی صاحب گرشاسبنامه است . منتها بعضی به دو شاعر اسدی نام قائل شده‌اند و مناظراب را از آن اسدی بزرگ پندارسته‌اند .

۵۰۹ - بغداد . پایتخت فملی عراق و دارالخلافة خلفای عباسی . این شهر در زمان و

به امر منصور حلیفة دوم عباسیان ساخته شده است . نام این شهر در اصل پارسی است مرکب از «بنخ»

بمعنی خدا و ودات، بمعنی قانون و عدالت، برخی هم اصل آنرا باغداد پنداشته اند، اهمیت بغداد در دوران عباسیان همچنان باقی بوده و مرکز علم و ادب بشمار میرفته و بیمارستان بغداد و نظامیه بغداد صیت و آوازه‌ای داشت تا آنکه در سال ۶۵۶ هجری بدست هلاکوخان مغول سقوط کرد.

۵۱۰- **رایت** : اسم عربی است، علم و بیرق و کوچکتر از لوا است.

(۵) ۵۱۱- **پرده** : پرده معانی متعدد دارد و در اینجا مراد همان پارچه‌ای است که بر در

خانه می‌آویزند. معرب آن بردایه و هم‌ریشه با *Portria* در زبان ایتالیایی و *Portrait* در زبان فرانسه و انگلیسی است و در این زبانها *Portrait* بمعنی تصویر است و با پرده نقاشی مناسبت دارد.

۵۱۲- **رکاب** : لفظ عربی است. حلقه‌ای است که بر زین یا پالان مرکوب می‌آویزند تا سوار، پای در آن کند و سوار شود.

رنج رکاب: مراد، مشقت سفر و اسب سواری است.

۵۱۳- **خواجه تاش** : مرکب از خواجه و تاش. درباره خواجه پیش از این گفتگو شده است.

تاش: بمعنی بنده است. حا کر و نو کر لفظ ترکی است. ممکن است چاکر، از شا کر عربی گرفته شده باشد.

۵۱۴- **حصار** : بکسر اول قلمه جنگی.

۵۱۵- **غبار** : بضم اول، لفظ عربی بمعنی گرد.

۵۱۶- **قدم من به سعی بیشتر است** : یعنی از جهت سعی و کوشش گام من همیشه بیشتر است ولی معلوم نیست که به چه علت ارزش تو بیشتر شده. میان بیشتر و بیشتر جناس خط است.

۵۱۷- **یاسمن بوی** : دارای بوی یاسمن یا بوینده یاسمن. ترکیب و معنی اول مناسبتر است.

یاسمن و یاسمین: از اصل سریانی *yasminum* آمده. زرد آنرا *yasminum* و سفید آنرا *erutcanes* و سفید آنرا *yasminum officinal* (یاسمن طبی) مینامند. این لفظ، در عربی نیز به همین معنی بکار رفته. ممکن است عربها آنرا مستقیماً از سریانی‌ها و یا با واسطه از زبان فارسی گرفته باشند.

۵۱۸- **شامگرد** : بمعنی خدمتگزار در سفر و دانش‌آموز و کارآموز و کارگراست. در اینجا معنی اول اراده شده است.

۵۱۹- **افرازد** : فعل مضارع. سوم شخص مفرد از مصدر افراختن و افراشتن. «قاعده ابدال: در فعلهایی که مصدرشان با «ختن» ختم شود غالباً در مضارع و امر، حرف

«خ» به حرف «ز» بدل میشود مانند: افروختن، می‌افروزد، باختن، بیاز .  
 ۵۲۰ - بگردن اندازد : سرنگون سازد .

### حکایت «۴۲»

یکی از صاحب‌دلان زور آزمایی را دید بهم بر آمده . . .

۵۲۱ - زور آزما : مرکب از زور و آزما . صفت فاعلی سرخم برابر با  
 ورزشکار امروزی .

۵۲۲ - بهم بر آمده : بسیار خشمگین .

۵۲۳ - کف در دهان آوردن : یکی از آثار جسمانی شدت خشم است .

۵۲۴ - لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار . . .

(۱۰) قطعه بروزن شماره ۱۵ با قافیه موصول .

۵۲۵ - سرپنجگی : مرکب است از سر و پنجه و یاء مصدری . بمعنی نیرومندی پنجه

است . یکی از زور آزمایی های پهلوانان ، پنجه در پنجه افکندن است .

۵۲۶ - بگذار : ترك کن ، واگذار .

۵۲۷ - عاجز نفس : یعنی ناتوان در برابر نفس . عاجز به نفس اضافه شده است .

(۱۵) ۵۲۸ - فرومایه : صفت است برای نفس یا صفت دوم است که مانند عاجز نفس ،

جانشین موصوف شده .

۵۲۹ - چه : حرف ربط تسویه و برابری است .

۵۳۰ - مردی وزنی : یاء در مردی وزنی ، یاء نکره است . و بر بیان نوع دلالت

میکند . یعنی : چه مردی باشد وجه زنی .

(۲۰) ۵۳۱ - شیرین : صفت نسبی است ، منسوب به شیر خوردنی . بتدریج معنیش توسعه

یافته و در برابر تلخ و ترش افتاده است .

۵۳۲ - اگر خود بر درد پیشانی پیل . . .

قطعه بروزن شماره ۲ با قافیه موصول مردف .

۵۳۳ - پیشانی : ریشه پهلویش Peshanik (پشانیک) مرکب از پیش و آن و

(۲۵) یاء نسبت . پشانی به عربی ناصیه و جبهه با فتح جیم نامیده میشود .

۵۳۴ - مردمی : انسانیت .

۵۳۵ - سرشت : مصدر مرخم و اسم از سرشتن . ریشه او - تایی آن Srish بمعنی

جسب . سریش از همین ریشه است اما سرشت بمعنی خلقت و حیوی و طبیعت استعمال شده و در

اینجا خلقت مراد است .

۵۳۶ - خاکگی : منسوب به خاک . در اینجا مجازاً بمعنی متواضع است .

بیت آخر متضمن قیاس مغالطی است زیرا بیان بیت چنین است: آدمی، منسوب به خاک است (خاکی است) و هر که خاکی (متواضع) نباشد آدمی نیست. در مقدمه اول، خاکی بمعنی حقیقی و در مقدمه دوم خاکی بمعنی مجازی خود آمده ولی چون قیاسات ادبی، قیاسات خطابی است از جهت اقناع و ایجاد هیجان در مخاطبان مفید است. بعلاوه مراد از آدمی در اینجا انسان کامل است. (۵)

### حکایت «۴۳»

#### بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان الصفا...

۵۳۷ - اخوان: یکسر اول و سکون ثانی بمعنی برادران جمع اخ مصدر آن اخوت. اخوان الصفا: برادران پاک و صمیم.

گروهی در قرن سوم و چهارم هجری در ایران پیدا شدند که مرکز آن همدان بود. (۱۰)

عده‌ای معدود بودند که انجمنهای سری داشتند و خود را مردم نمیشناسانیدند. روش فیثاغورسیان را پیش گرفته بودند. یکی از کارهای بزرگ آنان، تنظیم ۵۲ رساله بود که علوم آن زمان را بطور خلاصه بیان میکرد و تقریباً دائرة المعارفی بشمار می‌آمد و آن رسالات هم اکنون باقی است. شاید عنوان اخوان الصفا، نخست به آن گروه اختصاص داشته و تدریجاً همه صوفیان خود را به این نام، نامیده‌اند و پس از آن همه دوستان صمیم، خود را مستحق این عنوان شناخته‌اند. (۱۵)

اما برادری و اخوت در اسلام سابقه دیرینه دارد و پیغمبر اکرم دو بار میان مهاجرین و انصار عقد اخوت بست و علی علیه السلام را به برادری خود برگزید و در قرآن مجید به برادری مؤمنان باینکدی تصریح شده حضرت مسیح هم که خدا را پدر آسمانی میخواندند تلویحاً به برادری همه افراد آدمی قایل است. انقلاب کبیر فرانسه در قرن هجدهم بر سه شعار مبتنی شد که این سه شعار هنوز بر برخی از سکه‌های آن منقوش است: Liberté (آزادی) Egalité (برابری) و Fraternité (برادری). (۲۰)

۵۳۸ - خویش: در قرینه اول ضمیر مشترك و در قرینه دوم بمعنی خویشاوند و نزدیک است.

#### ۵۳۹ - همراه اگر شتاب کند در سفر تو ایست...

بیت بروزن شماره ۱۹ با قافیه مردف مرکب. همراه: در اینجا همسفر. (۲۵)

مراد این است که اگر همسفر با تو موافقت نداشته باشد و برخلاف میل تو شتاب کند، از همسفر شدن با او باز ایست و به کسی که دل بسته تو نیست دل نبند.

#### ۵۴۰ - چون نبود خویش را دیانت و تقوی...

بیت بروزن شماره ۲۰ با قافیه مطلق.



۵۴۱ - تقوی: پرهیزگاری. اسم مصدر است از «تقی». در اصل «وقیا» بوده است. تقی باضم اول هم بمعنی تقوی است.

۵۴۲ - رحم: بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خویشاوندی و بمعنی مشیمه و بچه‌دان است. جمع آن ارحام.

(۵) ۵۴۳ - قریبی: اسم عربی بمعنی خویشاوند و مجازاً بمعنی ذوی القربی (خویشاوندان) استعمال میشود. در آیات متعدد قرآنی به صله رسم امر شده و از قطع رحم یعنی ترك علاقه با خویشاوندان نهی گردیده است. از آن جمله است: آیه ۲۷ از سوره بقره و آیات ۲۱ و ۲۵ از سوره رعد.

مودت قریبی: اشاره و اقتباس است از آیه ۲۳ سوره شوری:

(۱۰) قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ تَرَحَّمْنَا عَلَىٰ رَحْمَةٍ مِّنَّا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيَتُوبُوا وَأَنَّا عَلِيمُونَ بِالذَّاكِرِينَ الْيَأْسُونَ

از شما مزدی نمیخواهم جز دوستی درباره خویشاوندان. فقهای سیهه، قریبی را خویشاوندی پنجم دانسته‌اند و این آیه راه مانند آیه دیگری از قرآن دال بر وجوب ادای خمس میدانند. ممکن است از آیه کریمه هر دو معنی استفاده شود. مراد این است که قطع رحم با خویشاوند ناپرهیزگار نوابش از مودت قریبی که مزد رسالت پنجم اکرم معرفی شده است بهتر است.

(۱۵) ۵۴۴ - اعتراض کرد: ایراد کرد، حرده گرفت. معنی اصلی اعتراض، در عرض راه ایستادن و سر راه بر کسی گرفتن است.

۵۴۵ - مناقض: نسکننده حکم، مخالف.

(۲۰) ۵۴۶ - نص: بتشدید صاد به معنی صریح. جمع آن نصوص است. هر گاه بر حکمی آیه قرآنی یا حدیثی از پیغمبر اکرم تصریح داشته باشد آن آیه یا حدیث را نص میگویند. از جمله مشهورات فقهی است که اجتهاد در مقابل نص حایز نیست. یعنی هر گاه حکمی صریح در قرآن یا در حدیثی مسلم الصدور از پیغمبر باشد نباید با رای خود حکم دیگری استنباط کرد.

۵۴۷ - وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا

(۲۵) آیه ۱۵ از سوره لقمان. آیه پیشین آن به احسان والدین امر فرموده است. به موجب این آیه مقرر میشود که اگر پدر و مادر با تو مجاهده و مبارزه کنند تا بامن (باحدا) چیزی را که به آن علم و یقین نداری شریک سازی از آنان پیروی مکن. و سپس مقرر میدارد که با پدر و مادر مشرک هم باید در دنیا به نیکی مصاحبت کرد. مراد صدر آیه این است که فرمانبرداری از والدین در معصیت حق، حایز نیست.

- ۵۴۸ - هزار خویش که بیگانه از خدا باشد...  
بیت برون شماره ۱۲ با قافیه مردف موسول مردف.  
هزاره غالباً عدد هزار مشخص کثرت است و عددیک، قلت را معین میکند و بهمین جهت گاهی آنها را در مقابل یکدیگر قرار میدهند.
- (۵) ۵۴۹ - بیگانه از خدا: یعنی بیخبر از خدا و پیرا بطنه با خدا. در مصراع دوم از بیگانه معنی متضاد با خویش اراده شده است.
- ۵۵۰ - فدا: بکسر اول و با الف ممدود بمعنی سر بها دادن و محازاً بمعنی بدل و قربانی است. اما فداء با فتح اول بمعنی حجم و بمعنی انبار کالا است و آنچه مناسبتر با تلفظ فارسی است فدا با کسر قاء و الف است.
- (۱۰) ۵۵۱ - آشنا: در پهلوی āshnāk مرکب از پیشوند A و Kshnâ بمعنی شناختن. آشنا بمعنی شناسا و در مقابل بیگانه است. در بیت، صنعت طباق و تضاد بکار رفته است.

## حکایت «۴۴»

- ۵۵۲ - پیر مردی لطیف در بغداد...  
مثنوی برون شماره ۱
- (۱۵) ۵۵۳ - داماد: ریشه پهلوی demat و ریشه آن در اوستا «زاماتار» و در هندی باستان «زاماتار» است.
- ۵۵۴ - دندان: ریشه پهلوی آن dante است و dents در زبان فرانسه و دانتیست dentiste بمعنی دندانساز از همین ریشه است. در زبان کردی هم دندان را دیان میگویند.
- (۲۰) ۵۵۵ - انبان: کیسه پوستی یا چرمی.
- ۵۵۶ - مزاح: بفتح اول بمعنی شوخی. (بکسر و بضم اول هم آمده است).
- هزل بگذار و جدا از او بردار: یعنی شوخی را کنار بگذار و از این سخن مطلب جدی آنرا در نظر بگیر و از آن بهره بردار.
- ۵۵۷ - خوی بد در طبیعتی که نشست...: این بیت، نتیجه و مفاد واقعی داستان است و نظیر آن در زبان عامه این گفتار است که میگویند: توبه گر که مرگ است. یعنی چون گرگ بدیدن و خوردن گوسفندان عادت کرده تنها مرگ موجب ترک عادت و قطع طبیعت او خواهد شد.
- (۲۵)

## حکایت «۴۵»

- آورده اند که فقیری دختری داشت بغایت زشت روی...  
۵۵۸ - بحد زنان رسیده: یعنی به سن بلوغ و ازدواج رسیده.

- ۵۵۹ - رغبت نمینمود : میل نشان نمیداد .
- ۵۶۰ - زشت باشد دبیقی و دیبا . . . . .
- بیت پروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول .  
این بیت در یکی از مطایبات شیخ آمده است .
- ۵۶۱ - دبیقی : پارچه ابریشمی بوده است که شاید اول دفعه بنا بر تقلیل یا قوت در «دبقاء» مصر بافته میشده و بیبتهی از دبیقی بندگان سخن گفته است .
- ۵۶۲ - ضریر : نایبنا . ضریر با ضرورت شبه اشتقاق دارد .
- ۵۶۳ - سرندیپ : نام فعلی جزیره سیلان Ceylon است. این جزیره که در جنوب شرقی هندوستان قرار دارد و فعلاً از اعضای «کامن ولث» میباشد مساحتش ۶۵/۰۰۰ کیلومتر مربع است و در حدود ۱۰ میلیون نفر بودایی و مسیحی و مسلمان و پیروان ودا در آن ساکنند .
- (۱۰) مرکر آن، کلمبو است. این جزیره را بر هماییان «لانکا» مینامیدند و یونانیان و رومیان از آن بنام «تا پروبان» یاد کرده اند و در نزد دریانوردان و بازرگانان مسلمان، سرندیپ نامیده شده است . اصل سرندیپ سینها لادیپوا Sinhaladipva است .
- جزء اول آن نام قبیله بزرگی است که فعلاً بنام سنهال و سنگال در قسمت معظمی از این سرزمین سکنی دارد. و جزء دوم آن بمعنی خداست. یا قوت مینویسد: «دیپ به لغت هندی بمعنی جزیره است ولی معنی سرن را نمیدانم» در داستانهای قدیم هند ضمن افسانه «رامایانا» از این سرزمین گفتگو میشود زیرا «راما» بحسرتجویی زوجه خود «سیتا» به سرزمین لانکا سفر میکند . همچنین از نخستین پادشاه سنهالها، که ویجا با نام داشته داستانهای بسیار نقل شده است . در قصص اسلامی روایتی است که بموجب آن آدم از بهشت به جزیره سرندیپ هبوط کرده و در شمال این جزیره کوهی است بنام قله آدم و میان هندوستان و این جزیره تنگه ای است که هم اکنون «پل آدم» نامیده میشود .
- (۲۰) گویا این نام در قرن هفتم میلادی بوسیله اعراب و مصریان مسلمان تعیین شده باشد . سیلان مأخوذ از زیلان نام پر تعالی این سرزمین است .
- ۵۶۴ - علاج کردن: بکسر عین یعنی چاره کردن. علاج مصدر دوم باب مفاعله است.
- ۵۶۵ - طلاق گوید: گفتن طلاق یعنی بر زبان آوردن صیغه طلاق که شرعاً موجب جدایی زن و شوهر است .
- (۲۵)
- ۵۶۶ - شوی زن زشت روی ، نایبنا به:  
مصراع با وزن شماره ۵
- شوی: از ریشه پهلوی است و شوهر ممکن است به قیاس پدر و دختر، ساخته شده باشد یا از ریشه اوستایی Kshadraka (خشادراکا) مأخوذ باشد زیرا «خشادرا» بمعنی تخم است .

## حکایت «۴۶»

- پادشاهی به دیده استخفاف در طایفه درویشان نظر کرد....
- ۵۶۷ - استخفاف: مصدر باب استفعال بمعنی سبک و ناچیز شمردن. مصدر مجرد آن، خفت و صفت از آن، خفیف است.
- (۵) ۵۶۸ - جیش: بفتح اول: اسم عربی بمعنی لشکر. جمع آن، جیوش و اجیاش است. محتمل است ریشه فارسی داشته باشد چه یکی از اجداد کوروش هخامنشی، «جیش پیش» نام داشته است. میان جیش و عیش جناس ناقص است.
- ۵۶۹ - کمتر و بیشتر: و برابر و بهتر: مبین چهار حالت است و با یاد کردن چهار حالت، صنعت تعدید بکار رفته است.
- (۱۰) ۵۷۰ - اگر کشور خدای کامران است.... مثنوی بر وزن شماره ۷
- کشور: ریشه اوستایی آن Karshwar و در پهلوی Kishvar است و معنی اول آن اقلیم میباشد و هفت کشور همان هفت اقلیم است که از آن گفتگو شد. امروزه کشور را بر سر مینی اطلاق میکنند که تحت یک حکومت اداره شود. «کشور گشای کامران» و «درویش حاجتمندان» مسند است بر مسند الیه مقدر (شخص یا کس).
- (۱۵) ۵۷۱ - رخت بر بستن: بمعنی جمع آوری اثاثه خانه به قصد نقل خانه است و مجازاً بمعنی نقل مکان و مردن استعمال میشود.
- ۵۷۲ - ژنده: بر وزن خنده بمعنی کهنه.
- (۲۰) ۵۷۳ - سترده: بر وزن سپرده، تراشیده و پاک کرده. صفت مفعولی از ستردن. اسم آلت از آن، استره است بمعنی تینی که با آن موی میسازند.
- ۵۷۴ - دل: دل یا قلب در اصطلاح حکماء مرکز عواطف و احساسات است و در اصطلاح عرفاء، قلب، برزخ میان نفس ناطقه و روح حیوانی است و دارای دو وجه است یکی متوجه به روح حیوانی که با آن خواهان شهوت است و وجه دیگر به روح انسانی توجه دارد و از نور مجرد آن کسب فیض میکند.
- (۲۵) ۵۷۵ - نفس: در لغت بمعنی ذات است و در اصطلاح فلاسفه و عرفاء، معانی گوناگون دارد. بعضی نفس را همان روح انسانی و نفس ناطقه میدانند. عده ای میگویند: نفس، لطیفه ای است که محل افعال و اخلاق ناپسند است و همان روح حیوانی است و در برابر آن روح انسانی قرار دارد که محل خصال فاضله است. غالباً سعدی نفس را بمعنی دوم بکار میبرد.
- ۵۷۶ - مرده: صفت مفعولی از مردن. مردن بر سه گونه است یکی تغییر دائم وجود

و به این اعتبار همه موجودات مرده اند . دیگر ریشه کن کردن هود . حوس نفس که آنرا مرگ اختیاری نامند . سوم جدا شدن روح از بدن که همه نباتات و حیوانات را . من میشود . در اینجا مراد از مردن نفس ، جدا شدن آن از خواهشها و شهوتها است :

**۵۷۷ - نه آنکه بر در دعوی نشیند از نخوت ...**

(۵) قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول.

**۵۷۸ - نخوت :** بفتح اول بمعنی غرور . در عربی بمعنی حماسه و جوانمردی و عصمت

عم آمده است .

مفاد بیت این است که عارف نباید غرور وادعا داشته باشد و اگر کسی بخلاف گفته اش نظری اظهار دارد با او بجنگد، بلکه باید تحمل مشقت کند و اگر فی المثل سنگ آسیا از فراز کوهی بر سرش فرود آید از راه سنگ بر نخیزد و بلا را که خدا مقدر کرده بجان خریدار باشد .

**۵۷۹ - ذکر :** در لغت بمعنی یاد و یاد آوری است و بر یاد خدا و تلفظ بیاد حق و الفاظ

مخصوص که بیان صفات حق است و همچنین بر قرآن مجید و معانی دیگری اطلاق میشود . در اصطلاح سالکان ، ذکر ، فراموش کردن غیر از خدا و یکسره بیاد او بودن است . ذکر ، مایه آرام دل و تسلی است و تذکار ، موجب تجلی و معرفت است و گفته اند : ذکر ، بساط عارفان و نصاب دوستداران و شراب عاشقان است .

(۱۵)

**۵۸۰ - شکر :** در لغت بمعنی سپاسگزاری است و در اصطلاح ، اقرار به جود و نعمت

الهی است هم با زبان و هم در دل و صرف نعمتهای حق است در امور مشروع و اجرای او امر حق . بهترین سپاسگزاری ، شکر علی است که بوسیله خدمت به بندگان حاصل می آید . بموجب وعده قرآنی ، شکر حق سبب افزونی نعمت است و به همین اعتبار ، خداوند خود را به صفت شاکر وصف کرده است .

(۲۰)

**۵۸۱ - خدمت :** انجام وظیفه هایی است که سالک در برابر خدا و نسبت به خلق خدا

دارد و رهرو باید دل و زبان و همه اندامهای خود را در انجام فرمانهای حق بکار اندازد .

**۵۸۲ - طاعت :** بمعنی فرمانبرداری و بندگی خدا است از روی میل و رغبت .

(۲۵)

**۵۸۳ - ایثار :** در لغت بمعنی برگزیدن است و در اصطلاح عرفان ، ایثار ، ترجیح

دادن مصالح خلق بر مصالح خود و گزیدن رضای خدا بر رضای غیر خدا است . ایثار ، در موردی که ایثار کننده خود به آن نیازمند باشد فاضلتر است . همچویری گوید : ایثار بر لقمه ، کار سگان است . مرد آن است که بجان و زندگانی خود ایثار کند از این روی مال عارفان و فق عام است و جانشان نثار راه خداست . این گفته اشاره دارد به آیه ۹ از سوره حشر :  
وَيُؤْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ .

ترجمه : دیگران را بر خود رجحان میدهند هر چند خود نیاز خاص داشته باشند .

**۵۸۴ - قناعت :** بمعنی خرسندی است یعنی شخص باید به آنچه دارد راضی باشد و دل خوش کند و از آنچه در دست مردم است طمع منقطع سازد و تنها حاجت خود از خدا خواهد .  
**(۵)** بلکه چون سالک از وضع موجود خود راضی باشد با نشاط بیشتری از طریق صحیح در پی کرامت و بزرگواری میرود و سعادتمند و نیکبخت میشود .

**۵۸۵ - توحید :** اعتقاد به یگانگی خدا است . بندگان باید جز خدا را نپرستند و این حالت ، توحید در عبادت است . همچنین از فیر او یاری نخواهند و این توحید عملی است . خداوند در ذات و صفات و افعال خود یگانه است و هیچ موجودی در هستی یا در صفت یا در کردار با او شریک نیست .  
**(۱۰)**

**۵۸۶ - توکل :** بمعنی اعتماد به غیر در کارها است و در اصطلاح عرفان ، توکل ، اعتماد به ذات حق است . در قرآن مجید راجع به توکل ، آیات بسیار است . مرحله اول توکل ، آن است که سالک ، خدای تعالی را اوکیل خود قرار دهد و از او روزی خواهد . مرحله دوم مرحله تحمل است . سالک باید سر مشقت و بلا را که از جانب حق رسد بادل و جان بپذیرد . مرحله سوم ، تسلیم و تفویض است که بنده برای خود اختیاری نماند و بکسر خود را به حق سپارد و این مرحله را بعضی ترك توکل نامیده اند . سعدی علیه الرحمه در این حکایت ده مقام از مقامات سلوک را بیان کرده اما فریدالدین عطار برای سلوک به هفت مرحله قایل است . مراحل یا وادریهای هفتگانه عبارت است از : طلب - عشق - معرفت - استغناء - توحید - حیرت - فنا . آنگاه پس از وادی هفتم ، روش به پایان میرسد و کشش آغاز میشود .

شمردن مراحل سیر و سلوک در کیش بر هماییان و بوداییان سابقه دارد . بودا ، چهار قسم معرفت را برای سالک ، لازم می شمرد و آن معرفت به حقیقت الم و حقیقت سبب الم و حقیقت انقطاع از الم و معرفت و سایل ادراک حقیقت است و این وسایل ، هشت نوع است : مشاهدات درست - پندار نیک - گفتار نیک - کردار نیک - محبت درست - مجاهدت صحیح - تأمل درست - مراقبت صحیح نفس .  
**(۲۰)**

**۵۸۷ - کسب من مؤمن فی قباء و کسب من کافر فی عبا :** ترجمه : چه بسیار

اهل ایمان که در قبا هستند و چه بسیار کافر که عبا پوشند . نظیر این عبارت گفته ابوحنص حداد

است : **وَجَدْتُ فِي الْقَبَاءِ مَا طَلَبْتُ فِي الْعَبَاءِ**

ترجمه : آنچه در عبا میخواستم در قبا یافتم .

**۵۸۸ - قبا :** بفتح اول اسم عربی است و جمع آن اقبیه و آن جامه ای است که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن ، دو طرف پیش را با تکه بهم پیوندند و قبا

نیز گویند .

### ۵۸۹ - ای درونت برهنه از تقوی ...

قطعه پروزن شماره ۱ باقافیه موصول مردف .

- ۵۹۰ - ریاء : دراصل ریاء بمعنی خود نمایی است . در ثاء الناس ، در قرآن مجید آمده است و بموجب آیه کریمه ، مؤمنان با متنگذاری و آزار نباید صدقات خود را باطل کنند چنانکه (۵) انفاق مال برای ریا و مردد فریبی که بسایمان به خسدا و روز رستاخیز همراه نیست عیب و بیهوده است .

### ۵۹۱ - هفت رنگ : در اینجا بمعنی منقش و نقش دار است . قدام هفت رنگه را به هفت

- سیاره به این ترتیب نسبت میدادند : رنگ سیاه به زحل . رنگ خاککی به مشتری . رنگ سرخ به مریخ ، رنگ زرد به آفتاب . رنگ سفید به زهره . رنگ کبود به عطارد . رنگ زنگاری به قمر . (۱۰) امروزه ثابت شده است که نور سفید یا طیف شمسی مرکب از هفت رنگ بنفش و نیلی و آبی و سبز و زرد و نارنجی و قرمز است حکمای قدیم اصول رنگهارا چهار رنگه میدانستند .

مفاد قطعه این است : ای کسی که درونت از پرهیز و تقوی حالی است و ظاهرت به ریا آراسته ، حال تو بماند کسی است که فرش خاهاش بوریا باشد و پرده منقش پر درودیوار بیاویزد همچنانکه این عمل مایه استهزاء است حالت تونیز خنده آور خواهد شد . (۱۵)

### حکایت «۴۷»

### ۵۹۲ - دیدم دل تازه چند دسته ...

مثنوی پروزن شماره ۷

- ۵۹۳ - صحبت نکند گرم فراموش : یعنی اخلاق کریمانه ، حق صحبت و همنشینی را فراموش نمیکند و از یاد نمیبرد . در این مصراع ، گرم ، مسندالیه و صحبت ، مفعول است . (۲۰) سعدی علیه الرحمه مقدمه ای تهیه کرده تا بسگوید : همچنانکه گیاه چون از بوستان است و همنشین گل تواند شد ، سعدی ، نیز بنده ای از بندگان خدا است و چون پرورده لطف پروردگار است ، باید به لطف او امیدوار باشد . این سخن سعدی ، گفته حواجه عبدالله انصاری را بیاد می آورد : «کاشنی اگر تلخ است از بوستان است و عبدالله اگر عاصی است از دوستان است» . (۲۵)

### ۵۹۴ - چون هیچ وسیلتش نماند : یعنی چون هیچ وسیله ای برای بنده باقی نماند

خدای ، چاره کار او میداند و او را دست میگیرد و بسه او راه مینماید . اشاره است به حدیث نبوی : «الله ورسوله مولى من لأمولى له» و همچنین ناظر است به آیه ۶۲ از سوره نمل : «أَمَّنْ يُحِيبُ الْمُنْظَرُ أَدَاعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ . ترجمه : خدا در مانده را عکامیکه او را

بخواند اجابت میکند و بدی را مرتفع میسازد .

**۵۹۵- تحریر:** بمعنی آزاد کردن بنده، مصدر باب تفعیل. مأخوذ از: «حر» و اقتباس شده است از «تحریر رقیه» که در قرآن مجید مذکور است. رقیه، بمعنی گردن است. دین اسلام برای آزاد کردن بندگان مقرر داشته که بعنوان کفاره بعضی از گناهان، بنده آزاد کنند و علاوه بر این، آزاد کردن بندگان در موارد دیگر عملی مستحب و دارای پاداش است. از این روی مسلمانان واقعی بندگان خود را بتدریج آزاد میکردند و بالخصوص مالکان، بنده های پیرا از قید بندگی آزاد میساختند. آزاد کردن بنده در اصطلاح «عتق» مکرر عین و سکون تا به امیده میشود. امروزه تحریر بمعنی نوشتن باخط روشن و کلمات درست است.

**۵۹۶- بار:** و دای بار، عبارت نداء است.

### حکایت «۴۸»

**حکیمی را پرسیدند که سخاوت پسندیده تر است یا شجاعت... (۱۰)**

**۵۹۷- سخاوت و سخاء:** بفتح اول، لفظ عربی بمعنی بخشش است.

**۵۹۸- شجاعت:** بفتح اول بمعنی دلیری است.

در باره مقایسه فضیلت عدالت یا سخاوت یا شجاعت، سخنان حکیمانه بسیار در ادب عربی و فارسی موجود است.

**۵۹۹- نوشته است بر گور بهرام گور... (۱۵)**

بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف.

در مصراع اول، حناص تام بکار رفته است زیرا گور با گور يك لفظ بادو معنی است.

**۶۰۰- نماند حاتم طایی ولیک تا به ابد... (۲۰)**

قطعه برون شماره ۱۲ با قافیه مردف.

**۶۰۱- حاتم طایی:** حاتم بکسر ثا، نام یکی از پرخشندهگان عرب و شاعر دوره (۲۵)

جاهلیت است که بخشش او در ادب عرب و ادب فارسی ضرب المثل است و قصه هایی از او در هر دو زبان نقل شده وی طایی است طایی، منسوب است به «طی» و این نسبت، خلاف قیاس نحوی است. «طی» یکی از قبایل عرب است که بعد از ویران شدن سده آرب از یمن به شمال حریره مهاجرت کرده اند و در زمان خود پیغمبر، اسلام آورده اند. عدی پسر حاتم از سمرای زمان پیغمبر بوده و رسول خدا را مدح گفته است. دیوان حاتم، اولر بار در لندن به وسیله رزق الله حسون بطبع رسیده و بار دیگر با ترجمه آلمانی چاپ شده است.

**۶۰۲- زکاة زکوة (در خط مصحف) در امت بمعنی «و و پاکی است و در اصطلاح فقهی، مقداری**

است که از مال باید خارج گردد و به مستحقان داده شود و موجب پاکی و افزایش مال میشود.

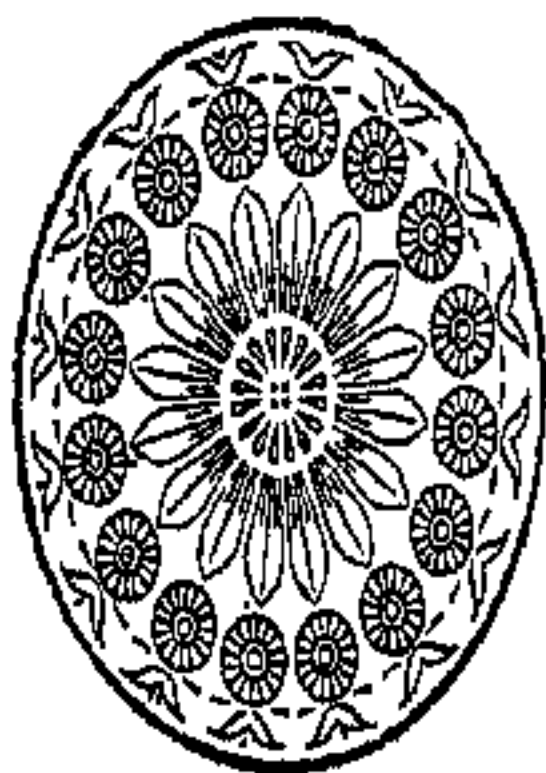
**۶۰۳- فضله:** بفتح اول بمعنی ریاضی است و بضم اول، «نابل عمده است و بمعنی

می اهمیت میباشد.



۶۰۴ - رز : درخت انگور است که آنرا مَوَوْتَاك مینامند. همچنین رز، بمعنی باغ انگور و مطاق باغ استعمال شده. فعل امر از «رزیدن» هم بمعنی رنگ کردن هست. در اینجا مراد، درخت انگور است.

۶۰۵ - انگور : نام دیگر انگور، «سته» بفتح سین و تشدید یا تخفیف تاء و هاء غیر ملفوظ میباشد که هم‌ریشه با «سته» و «استخوان» است. سعدی رحمه الله علیه در این بیت، تمثیل آورده و گفته است: وزبان چون شاخه‌های زاید درخت رز را بزند، نتیجه عمل وی، زیاد شدن انگور است و همچنین دادن زکات، مایه برکت مال است.









## باب سوم - در فضیلت قناعت

### حکایت (۱)

<sup>۱</sup>خواهنده مغربی در صف بن ازان حلب میگفت: ای خداوندان نعمت،  
اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، <sup>۲</sup>رسم سؤال از جهان برخاستی.  
<sup>۳</sup>ای قناعت توانگرم گردان که <sup>۴</sup>ورای تو هیچ نعمت نیست  
(۵) <sup>۵</sup>گنج صبر اختیار لقمان است هر کرا صبر نیست حکمت نیست

### حکایت (۲)

<sup>۶</sup>دو امیرزاده در مصر بودند. یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت.  
<sup>۷</sup>عاقبة الامر آن یکی <sup>۸</sup>علاءمه عصر گشت و این یکی <sup>۹</sup>عزیز مصر شد. پس این  
توانگر به چشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی: من به <sup>۱۰</sup>سلطنت رسیدم و تو  
(۱۰) همچنان در <sup>۱۱</sup>مسکنت بماندی. گفت: ای برادر، شکر نعمت باری <sup>۱۲</sup>عز اسمه  
همچنان افزونتر است بر من، که <sup>۱۳</sup>دیراث پیغمبران یافتم یعنی علم، و ترا میران  
فرعون و <sup>۱۴</sup>هامان رسید، یعنی، ملک مصر.

<sup>۱۵</sup>من آن <sup>۱۶</sup>مورم که در پایم بمالند نه <sup>۱۷</sup>زنبورم که از نیشم بمالند

که زور مردم آزاری ندارم کجا خود شکر این نعمت گزارم

### حکایت (۳)

درویشی را شنیدم که در آتش فاقه همی سوخت ورقه بر رقه میدوخت و  
<sup>۲۰</sup> تسکین خاطر مسکین را همی گفت :

<sup>۲۱</sup> به نان خشك قناعت كنيم و جامه دلخ

که بار محنت خود به که بار منت خلق (۵)

کسی گفتش : <sup>۲۲</sup> چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و <sup>۲۳</sup> کرهی  
 عمیم. میان به خدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته. اگر بر صورت حال تو  
 چنانکه هست وقوف یابد، پاس خاطر عزیزان، منت دارد. گفت : خاموش که  
 به <sup>۲۴</sup> درویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن.

<sup>۲۵</sup> هم <sup>۲۶</sup> رقه دوختن به و <sup>۲۷</sup> الزام کنج صبر (۱۰)

کز بهر جامه رقه بر خواجگان نبشت

<sup>۲۸</sup> حقا که با عقوبت دوزخ برابر است

رفتن به <sup>۲۹</sup> پایمردی همسایه در بهشت

### حکایت (۴)

یکی از ملوک عجم طیبی حاذق به خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم (۱۵)

فرستاد. سالی در دیار عرب بود و کسی <sup>۳۰</sup> تجربتی پیش او نیاورد و معالجتی از  
 وی درنخواست. پیش پیغمبر علیه السلام آمد و شکایت کرد که مرا برای معالجت  
 اصحاب فرستاده اند و در این مدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین  
 است بجای آورد.

رسول علیه السلام گفت: <sup>۳۱</sup> این طایفه را طریقی است که تا اشتهای غالب

نشود چیزی نخورند و هنوز اشتهای باقی باشد که دست از طعام بدارند. حکیم

گفت: این است موجب تندرستی، زمین خدمت ببوسید و برفت .

سخن آنگه کند حکیم آغاز      یا سر انگشت سوی لقمه دراز

که زنا گفتنش خلل زاید      یا زنا خوردنش به جان آید

لاجرم حکمتش بود گفنار      خوردنش تندرستی آرد بسار (۵)

### حکایت (۵)

در سیرت<sup>۳۳</sup> اردشیر<sup>۳۴</sup> بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی

چه مایه طعام باید خوردن؟ گفت: صد<sup>۳۵</sup> درم<sup>۳۶</sup> سنگ<sup>۳۷</sup> کفایت است گفت:

این قدر چه قوت دهد؟ گفت: <sup>۳۸</sup> هَذَا الْمِقْدَارُ يَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلَيَّ ذَلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ

یعنی اینقدر ترا برپای همی دارد و هر چه بر این زیادت کنی، تو حمال آنی . (۱۰)

<sup>۳۹</sup> خوردن برای زیستن و ذکر کردن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

### حکایت (۶)

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند. یکی، ضعیف

بود که هر به دو شب<sup>۴۰</sup> افطار کردی و دیگری قوی که روزی سه بار خوردی. قضا (۱۵)

را بر در شهری به تهمت<sup>۴۱</sup> جاسوسی گرفتار آمدند. هر دو را به خانه‌ای کردند

و در، به گل بر آوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناهند. در بگشادند

قوی را دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده. در این تعجب ماندند. حکیمی

گفت: خلاف این عجب بودی آن یکی بسیار خوار بوده است و طاقت بینوایی

نیاورد و بسختی هلاک شد و این دیگر خویشتن دار بوده است لاجرم بر عادت خویش

صبر کرد و بسلامت بماند .

<sup>۴۲</sup> چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گیرد

و گر تن پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بهمیرد

<sup>۴۳</sup> تنور شکم دم به دم <sup>۴۴</sup> تافتن مصیبت بود روز نایافتن

### حکایت (۷)

(۵)

یکی از حکماء پسر را نپی همی کرد از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند . گفت : ای پدر، گرسنگی خلاق را بکشد نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند : به سیری مردن به که گرسنگی بردن . گفت : اندازه نگاه دار . <sup>۴۵</sup> کلوا

واشربوا ولا تسرفوا .

<sup>۴۶</sup> نه چندان بنخور کز دهانت بر آید نه چندانکه از ضعف، جانت بر آید (۱۰)

<sup>۴۷</sup> مکن <sup>۴۸</sup> گر مردمی <sup>۴۹</sup> بسیار خواری

که سگ زاین میکشد بسیار <sup>۵۰</sup> خواری

<sup>۵۱</sup> با آنکه در وجود طعام است حظ نفس

رنج آورد طعام که بیش از <sup>۵۲</sup> قدر بود

گر <sup>۵۳</sup> گلشکر خوری بتکلف زیان کند (۱۵)

ور نان خشك دیر خوری گلشکر بود

### حکایت (۸)

رنجوری را گفتند: دلت چه می‌خواهد؟ گفت : <sup>۵۴</sup> آنکه دلم چیزی نخواهد.

<sup>۵۵</sup> معده چو پر گشت و <sup>۵۶</sup> شکم دردخواست

سود ندارد همه اسباب راست



## حکایت (۹)

<sup>۶۷</sup> قصّابی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط. هر روز مطالبت کردی و سخنهای باخسونت گفتی. اصحاب از تعنت او خسته خاطر همی بودند و از تحمل، چاره نبود صاحب دلی در آن میان گفت: نفس را وعده دادن به طعام آسانتر است که قصّاب را به درم.

(۵)

<sup>۶۸</sup> ترك احسان خواجه اولی تر <sup>۶۹</sup> کاحتمال جفای <sup>۷۰</sup> بوابان  
به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصّابان

## حکایت (۱۰)

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحی <sup>۷۱</sup> هول رسید. کسی گفت: فلان بازرگان <sup>۷۲</sup> نوشدارو دارد، اگر بخواهی، باشد که دریغ ندارد. گویند آن بازرگان (۱۰) به بخل معروف بود.

گر <sup>۷۳</sup> بجای نانش اندر سفره بودی <sup>۷۴</sup> آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جز به خواب

<sup>۷۵</sup> جوانمرد گفت: اگر نوشدارو خواهم، دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند. باری خواستن از او زهر کشنده است. (۱۵)

<sup>۷۶</sup> هرچه ازدونان بمنّت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی

و حکیمان گفته اند: <sup>۷۷</sup> آب حیات اگر فروشد فی المثل به آبروی، دانا

نخرد که <sup>۷۸</sup> مردن به <sup>۷۹</sup> علت به، از زندگانی به ذلت.

<sup>۸۰</sup> اگر حنظل خوری از دست خوشخوی

به از شیرینی از دست ترشروی

## حکایت (۱۱)

یکی از علما،<sup>۷۱</sup> خورنده بسیار داشت و کفاف اندک. بایکی از بزرگان که  
اعتقاد دراو داشت بگفت روی از توقع او درهم کشید و<sup>۷۳</sup> تعرض سؤال از  
اهل ادب در نظرش قبیح آمد

(۵) <sup>۷۴</sup> زبخت روی قرش کرده بیش یار عزیز

م رو که عیش براو نیز تلخ گردانی

به حاجتی که روی تازه روی و خندان رو

<sup>۷۵</sup> فرو نبندد <sup>۷۶</sup> کار گشاده پیشانی

(۱۰) آورده اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم.

دانشمند چون پس از چند روز مودت<sup>۷۷</sup> معهود برقرار ندید، گفت:

بِئْسَ الْمَطَاعِمُ حِينَ الذُّلِّ يُكْسِبُهَا  
الْقَدْرُ مَنْتَصِبٌ وَالْقَدْرُ مَنخِفِضٌ

۸۲-۷۸

<sup>۸۳</sup> نانم اف-زود و آبرویم کاست <sup>۸۴</sup> بینوایی به از <sup>۸۵</sup> مذلت خواست

## حکایت (۱۲)

(۱۵) درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت: فلان، نعمتی دارد بقیاس اگر

بر حاجت تو واقف گردد، همانا که در قضای آن توقف روان دارد. گفت: <sup>۸۶</sup> من او را

ندانم. گفت: منت رهبری کنم دستش گرفت تا بمنزل آن شخص در آورد. یکی را

دید لب<sup>۸۷</sup> فرد هشته<sup>۸۸</sup> و تند نشسته. بر گشت و سخن نگفت. کسی گفتش: چه

کردی؟ گفت: <sup>۸۹</sup> عطایش <sup>۹۰</sup> را به لقایش بخشیدم.

<sup>۹۱</sup> مبر حاجت بنزد يك تر شروی که از خوی بدش فرسوده گردی

<sup>۹۲</sup> اگر گویی غم دل با کسی گوی که از رویش بنقد آسوده گردی

## حکایت (۱۳)

۱۲ خشکسالی در ۱۴ اسکندریه عنان طاقت درویش از دست رفته بود و ۱۵ درهای آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین به آسمان پیوسته .  
 ۱۶ نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور

(۵) که برفلك نشد از بیم رادی افغانش  
 ۱۷ عجب که دود دل خلق جمع میشود  
 که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

در چنین سالی، مخمشی، ۱۸ دور از دوستان، که سخن در وصف او ترك ادب است  
 خاصه در حضرت بررگان و بطریق اعمال از آن در گذشتن هم شاید که طایفه‌ای  
 بر عجز گوینده حمل کنند، بر این دو بیت اختصار کنیم که ۱۹ اندکی، دلیل بسیاری  
 باشد و مخمشی ۲۰ نمودار ۲۱ خرواری .

۲۲ تتری گر کشد مخمشت را  
 تتری را دگر نباید کشت  
 چند باشد چو جسر بغدادش  
 آب در زیر و آدمی بر پشت

چنین شخصی که يك طرف از ۲۳ نعت او شنیدی در آن سال نعمتی بیکران  
 داشت . تنگدستان را سیموزر دادی و مسافران را سفره نهادی. گروهی درویشان  
 از جور فاقه بجان آمده بودند. آهنگ دعوت او کردند و مشاورت به من آوردند.  
 ۲۴ عزت تقسم فتوی نداد. سراز موافقت بازدم و گفتم :

۲۵ نخورد شیر نیم خورده سگ  
 ورمیرد بسختی اندر غار  
 تن به بیچارگی و گرسنگی  
 بنه و دست پیش سفله مدار  
 گرفتار شود به نعمت و ملک  
 بیهنر را ۲۶ به هیچ، در شمار

(۱۵)

۱۰۷ پرنیان و ۱۰۸ نسبج، بر نا اهل ۱۰۹ لاجورد و طلاست بر دیوار

### حکایت (۱۴)

حاتم طائی را گفتند: از خود بزرگ همت تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟  
گفت: بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را. پس بگوشه صحرائی  
(۵) به حاجتی برون رفتم، خار کنی دیدم ۱۱۰ پشته‌ای فراهم آورد. گفتمش: به مهمانی  
حاتم چرا نروی که خلقی ۱۱۱ بر سماط او گرد آمده‌اند؟ گفت:

۱۱۲ هر که نان از عمل خویش خورد      منیت حاتم طائی نبرد  
من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.

### حکایت (۱۵)

(۱۰) ۱۱۳ موسی علیه السلام درویشی را دید از برهنگی به رنگ اندر شده. گفت:  
یا موسی، دعا کن تا خدای عز و جل مرا کفافی دهد که از بیطاقنی بجان آمدم.  
موسی علیه السلام دعا کرد و بر رفت. پس از چند روز که باز آمد از مناجات، مرا و را دید  
گرفتار و خلقی انبوه بر او گرد آمده. گفت: این چه حالت است؟ گفتند: خمر خورده  
است و ۱۱۵ عربده کرده و کسی را کشته، اکنون قصاصش میکنند. لطیفان گفته‌اند:

(۱۵) ۱۱۶ آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد      هر کسی را آنچه ۱۱۷ لایق بود داد  
آن دوشاخ گاو اگر خرداشتی      آدمی را نزد خود نگذاشتی  
گربه مسکن اگر برداشتی      تخم گجشک از جهان برداشتی  
۱۱۸ عاجز باشد که دست قدرت یابد      رخیزد و دست عاجزان برتابد

۱۱۹ وَلَوْ تَسَطَّ اللَّهُ الرَّزْقَ لِيَبَادِهِ لَبَعَوْا فِي الْأَرْضِ موسی علیه السلام به ۱۲۰ حکمت جهان  
آفرین اقرار کرد و از ۱۲۱ تجاسر خوش، استغفار.

۱۲۲ مادا آخاضك با معرور في الخطرِ      حتى هلكت فليت النمل لم يطيرِ

۱۲۳ سله چو حاه آمد و سيم و زرش      سيلی خواهد بضرورت سرش  
آن شنیدی که ۱۲۴ فلاطون چه گفت؟      ۱۲۵ مورهمان به که نباشد پرش  
۱۲۶ پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر، گرمی داراست.

۱۲۷ آنکس که توانگرت نمیگرداند      او مصلحت تواز تو بهتر داند (۵)

### حکایت (۱۱)

اعرابی را دیدم در حلقه ۱۲۸ حوهریان بصره حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی ۱۲۹ بامن چیزی نمانده و دل بر هلاک نهاده که ناگاه کیسه‌ای یافتم پر ۱۳۰ مروارید هر گز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم ۱۳۰ بریان است، و باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است. (۱۰)  
۱۳۱ در بیابان خشك و ۱۳۲ ریگ روان      تشنه را در دهان چه ۱۳۳ در، چه ۱۳۴ صدف  
مرد بی توشه کاو فساد از پای      بر کمر بند او، چه زر، چه ۱۳۵ خرف

### حکایت (۱۷)

عربی در بیابان از غایت تشنگی میگفت :  
۱۳۶ یالیت قبل ۱۳۷ منینتی یوماً افوز ۱۳۸ بمنینتی (۱۵)

نهر آ تلاطم ۱۳۹ رکتی و اظل املاء ۱۴۰ قبربتی

### حکایت (۱۸)

همچنین در ۱۴۱ قاع ۱۴۲ بسیط، مسافری گم شده بود و قوت و قوتش به آخر آمده و درمی چند ۱۴۳ بر میان داشت. بسیاری بگردید و ره بدجایی نبرد، پس سخنی هلاک شد. طایفه‌ای برسیدند و درمهادیدند، پیش رویش نهاده و برخاک نهشته :

۱۴۴ گره همه<sup>۱۴۵</sup> زر<sup>۱۴۵</sup> جعفری دارد      مرد ، بی توشه برنگیرد گام  
در پیابان ، فقیر سوخته را      شلغم پخته به که<sup>۱۴۶</sup> نقره خام

### حکایت (۱۹)

هرگز ازدورزمان ننالیدم وروی ازگردش آسمان درهم بکشیدم مگر وقتی  
(۵) که پایم برهنه بود واستطاعت پای پوشی نداشتم . به<sup>۱۴۷</sup> جامع کوفه در آمدم<sup>۱۴۸</sup>  
دلتنگ . یکی را دیدم که پای نداشت . سپاس نعمت حق بجای آوردم وبر<sup>۱۴۹</sup> بی-  
کفشی صبر کردم .

۱۵۰ مرغ بریان به چشم مردم سیر      کمتر از برگ<sup>۱۵۱</sup> تره برخوان است  
وانکه را دستگاه وقوت نیست      ۱۵۲ شلغم پخته ، مرغ بریان است

### حکایت (۲۰)

(۱۰)

یکی ازماو که باتنی چند از خاصان در<sup>۱۵۳</sup> شکارگاه ی ، به زمستان ار<sup>۱۵۴</sup>  
عمارت دور افتاد . شب در آمد . خانه دهقانی دیدند ملک گفت : شب آنجا رویم تا  
زحمت سرما نباشد . یکی ازوزرا گفت : لایق قدر بلند پادشاهان نباشد به خانه  
دهقانی<sup>۱۵۵</sup> التجا کردن ، هم اینجا<sup>۱۵۶</sup> خیمه زنیم و آتش کنیم . دهقان را خیر شد .  
(۱۵) <sup>۱۵۷</sup> ماحضری ترتیب کرد و پس آورد زمین بموسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر  
<sup>۱۵۸</sup> بازل نشدی ولیکن نخواهند که قدر دهقان بلند گردد . ملک را سخن گفتن او  
مطبوع آمد . شبانگاه به منزل او نقل کردند بامداد اش خلعت و نعمت فرمود .  
دهقان در رکاب سلطان همی رفت و میگفت :

۱۵۹ ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم

از التفات به مهمانسرای دهقانی

۱۶۰ کلاه گوته دهقان به آفتاب رسید

که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطانی

### حکایت (۶۱)

گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی<sup>۱۶۱</sup> وافر اندوخته بود. یکی از ملوک

گفتش : همی<sup>۱۶۲</sup> نمایند که مال بیکران داری و ما را مهمتی هست. اگر به برخی (۵)

از آن دستگیری کنی چون<sup>۱۶۳</sup> ارتفاع رسد، وفا کرده شود. گفت: ای خداوند روی

زمین، لایق قدر بزرگوار پادشاهان نباشد دست همت به مال چون من گدایی آلوده

کردن<sup>۱۶۴</sup> که جو جو فراهم آورده ام. گفت: غم نیست که به کافران میدهم.

الخبيثات للخبيثين.

۱۶۵ گر آب چاه نصرانی نه پاك است جهود مرده ميشويی چه باك است (۱۰)

قالوا عجب الكلس ليس بظاهر قلنا نسد به شقوق المبرز

۱۶۶-۱۶۷

شنیدم که سراز فرمان ملک باززد و<sup>۱۶۸</sup> حجت آوردن گرفت و شوخ<sup>۱۶۹</sup> چشبی

کردن. ملک بفرمود تا<sup>۱۷۰</sup> مضمون خطاب ازوبه زجر و توبیخ، مستخلص کردند.

به<sup>۱۷۱</sup> لطافت چو بر نیاید کار سرببی - رمتی کشد ناچار

هر که بر خویشتن نبخشاید گر نبخشد کسی بر او. شاید (۱۵)

### حکایت (۶۲)

بازرگانی را دیدم که صده پنجاه شتر، بارداشت و چهل بنده خدمتگار. شی

در جزیره<sup>۱۷۲</sup> کیش مرا به<sup>۱۷۳</sup> حجره خویش در آورد. همه شب نیار امید از سجنهای

پریشان گفتن که فلان انبارم به تر کستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این

قباله<sup>۱۷۴</sup> فلان زمین است و فلان چیز را فلان،<sup>۱۷۵</sup> زمین. گاه گفتمی :<sup>۱۷۶</sup> خاطر

اسکندریه دارم که هوای آن خوش است. باز گفتم: نه، که<sup>۱۷۹</sup> دریای مغرب مشوش است. سعدیا سفری دیگرم در پیش است، اگر آن کرده شود، بقیست عمر خویش به گوشه‌ای بنشینم. گفتم: آن کدام سفر است؟ گفت: <sup>۱۸۰</sup> گوگرد پارسى خواهم بردن به چین که شنیده‌ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا<sup>۱۸۱</sup> کاسه چینی به روم آورم، و دریای رومی به هند،<sup>۱۸۲</sup> و پولاد هندی به حلب، و <sup>۱۸۳</sup> آبگینه حلبی به<sup>۱۸۴</sup> یمن، و <sup>۱۸۵</sup> برد <sup>۱۸۶</sup> یمانی به پارس، و زان پس ترك تجارت كنم و به دكّانى بنشینم. <sup>۱۸۷</sup> انصاف از این<sup>۱۸۸</sup> ماخولیا چندان فرو گفتم که بیش، طاقت گفتش نماند. گفت: ای سعدی، تو هم سخنی بگواز آنها که دیده‌ای یا شنیده‌ای. گفتم:

<sup>۱۸۹</sup> آن شنیدستم که در صحرای<sup>۱۹۰</sup> غور <sup>۱۹۱</sup> بار سالاری بیفتاد از ستور  
گفت: چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور (۱۰)

### حکایت (۲۳)

مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی به کرم. ظاهر حالش به نعمت دنیا آراسته و خست نفس<sup>۱۹۲</sup> جیلتی در روی همچنان متمکن، تا بجایی که <sup>۱۹۳</sup> بانی به جانی از دست ندادی و گریه<sup>۱۹۴</sup> بوهریه را به لفمهی نواختی و سنگ (۱۵) اصحاب کهف را استخوانی بینداختی. <sup>۱۹۵</sup> فی الجملة خانه او را کس ندیدی در گشاده و سفره او سر گشاده

<sup>۱۹۶</sup> درویش بجز بوی طعامش نشیدی

مرغ از پس نان خوردن اوریزه<sup>۱۹۷</sup> نچیدی

شنیدم که به دریای مغرب اندر، راه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونى در سر. <sup>۱۹۸</sup> وحنى اذا ادر كه الفرق، <sup>۱۹۹</sup> بادی مخاف کشتی پر آمد.



<sup>۲۰۰</sup> باطع ملولت چه کند <sup>۲۰۱</sup> دل که نسازد

<sup>۲۰۲</sup> شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

دست دعا بر آورد و فریاد بنفایده کردن گرفت .

فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

۲۰۴.۲۰۲

(د)

<sup>۲۰۰</sup> دست تضرع چه سود بنده محتاج را

وقت دعا برخدا وقت کرم در بعل

از <sup>۲۰۶</sup> زر و سیم، <sup>۲۰۷</sup> راحتی برسان خـ و یشتن هم تمتعی برگیر

وانگه این خانه کرتو خواهد ماند <sup>۲۰۸</sup> خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

آورده اند که در مصر، <sup>۲۰۹</sup> اقارب درویش داشت . به بقیه مال او توانگر

(۱۰)

شدند و جامه های کهن به مرگ او بدر بدند و جزو <sup>۲۱۰</sup> دمیاطی بریدند هم در آن

هفته یکی را دیدم از ایشان ، بر <sup>۲۱۱</sup> باد پایی روان و غلامی در پی دوان .

<sup>۲۱۲</sup> وه که گر مرده باز گردیدی به میان قبیله و پیوند

رد میراث ، سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند

(۱۵)

به سابقه معرفتی که میان ما بود، آسینش گرفتم و گفتم؛

<sup>۲۱۳</sup> بخورای نیک سیرت و <sup>۲۱۴</sup> سره مرد کان نگو نبخت، گرد کرد و نخورد

### حکایت (۲۴)

صیادی ضعیف را ماهی قوی <sup>۲۱۵</sup> به دام اندر افتاد . طاقت حفظ آن نداشت .

ماهی براو غالب آمد و دام از دستش در ره بود و برفت .

<sup>۲۱۶</sup> شد غلامی که آب جوی آرد آب جوی آمد و غلام برد

دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام برد

<sup>۲۱۷</sup> صیاد نه هر بار شکاری ببرد باشد که یکی روز پلنگش ببرد  
دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند، که چنین صیدی در دامت  
افتاد و ندانستی نگاه داشتن، گفت: ای برادران، چه توان کردن! مرا روزی  
نبود و <sup>۲۱۸</sup> ماهی را همچنان روزی مانده بود. صیاد بی‌روزی، در <sup>۲۱۹</sup> دجله بگیرد و  
(۵) ماهی، بی‌اجل برخشاک نمیرد.

### حکایت (۲۵)

دست و پا بریده‌ای <sup>۲۲۰</sup> هرار پای را بکشت، صاحب‌دلی بر او بگذشت و گفت:  
صبحان‌الله! با هزار پای که داشت <sup>۲۲۱</sup> چون اجالش فرا رسید از بیدست و پسایی  
گریختن نتوانست!

<sup>۲۲۲</sup> چو آید ز پی دشمن <sup>۲۲۳</sup> جانستان بیند اجل پای اسب دوان  
(۱۰) در آن دم که دشمن پسایی رسید که آن <sup>۲۲۴</sup> کیانی نباید کشید

### حکایت (۲۶)

ابلی را دیدم <sup>۲۲۵</sup> سمین، خلعتی <sup>۲۲۶</sup> ثمین در برو <sup>۲۲۷</sup> هر کبی تازی در زیر  
و <sup>۲۲۸</sup> قصبی مصری بر سر. کسی گفت: سعدی چگونه همی بینی این دیبای <sup>۲۲۹</sup> معلم  
(۱۵) بر این حیوان <sup>۲۳۰</sup> لایعلم؟ گفتم: خطی زشت است که به آب زرنشته است.

قَدْ شَابَهُ بِالْوَرَى جِمَارُهُ  
عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خَوَارُهُ

۲۳۲-۲۳۱

يك <sup>۲۳۴</sup> خلعت زبیا به از هزار خلعت دیبا.

به <sup>۲۳۵</sup> آدمی نتوان گفت مانند این حیوان

مگر <sup>۲۳۶</sup> دراعه و دستار و نقش بیرونش

<sup>۲۴۲</sup> بگرد در همه اسباب و ملك و هستی او

که هیچ چیز نبینی حلال، جز خوش

<sup>۲۳۸</sup> شریف اگر <sup>۲۳۹</sup> متضعف شود خیال میند

که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد

(۵) و آستانه سیمین بمیخ زر بزند

گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

### حکایات (۲۷)

دزدی گدایی را گفت: شرم نهیداری که از برای جوی <sup>۲۴۰</sup> سیم دستنپیش

هر لثیم دراز میکنی؟ گفت:

(۱۰) <sup>۲۴۱</sup> دست دراز از پی يك <sup>۲۴۲</sup> حبه سیم به که پیرند <sup>۲۴۳</sup> بدانگی و نیم

### حکایت (۲۸)

مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفرغان آمده بود و <sup>۲۴۴</sup> حلق

فراخ از دست تنگ بجان رسیده. شکایت پیش پدر برد و <sup>۲۴۵</sup> اجازت خواست که

عزم سفر دارم، مگر به قوت بازو دامن <sup>۲۴۶</sup> کامی فراچنگ آرم.

(۱۵) <sup>۲۴۷</sup> فضل و هنر ضایعست تا ننمایند عود بر آتش نهند و مشک بسایند

پدر گفت: ای پسر، خیال محال از سر پدر کن و پای قناعت در دامن

سلامت کش، که بزرگان گفته اند: <sup>۲۴۸</sup> دولت نه به کوشیدن است. چاره، کم

جوشیدن است.

<sup>۲۴۹</sup> کس نتواند گرفت دامن دولت بزور

کوشش بیفایده است <sup>۲۵۰</sup> و سمه بر ابروی کور

<sup>۲۵۱</sup> چه کند زورمند و ابرون بخت بازوی بخت به که بازوی سخت

<sup>۲۵۲</sup> اگر بهر سر مویت صد خرد باشد

خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد

پسر گفت: ای پدر، فواید سفر بسیار است: از <sup>۲۵۳</sup> نزهت خاطر، و <sup>۲۵۴</sup> جگر

(۵) منافع، و دیدن عجایب، و شنیدن <sup>۲۵۵</sup> غرایب، و تفرج بلدان، و محاورت <sup>۲۵۶</sup> خلائ

و تحصیل جاه و ادب، و مزید مال و <sup>۲۵۷</sup> مکتسب و معرفت یاران، و تبحر بتدرور گاران،

چنانکه سالکان طریقت گفته اند:

<sup>۲۵۸</sup> تا به دکان و خانه در <sup>۲۵۹</sup> گروی هر گری ای خام، آدمی نشوی

برو اندر جهان تفرج کن پیش از آن روز که جهان بروی

(۱۰) پدر گفت: ای پسر، منافع سفر <sup>۲۶۰</sup> بدین نمط که تو گفتی بسیار است ولیکن

مسلم، پنج طایفه را است: نخستین، بازرگانی که با وجود نعمت و مکنات، غلامان

و کنیزان دارد دلاویز و شاگردان <sup>۲۶۱</sup> چابک. هر روز به شهری و هر شب به مقامی و

هر دم به تفرجگاهی، از نعیم دنیا متمتع.

<sup>۲۶۲</sup> منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت

(۱۵)

و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس

در زاد و <sup>۲۶۳</sup> بوم خویش غریب است و ناشناخت

دوم: عالمی که به مناطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت، هر جا که رود

به خدمت او اقدام نمایند و اکرام کنند

<sup>۲۶۴</sup> وجود مردم دانا مثال زر <sup>۲۶۵</sup> طلیست

که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

بزرگ زاده نادان <sup>۲۶۶</sup> به شهر و اماند که در دیار غریبش به هیچ نستانند

سوم: خوب رویی که درون صاحب دلان به مخالفت او میل کند که بزرگان

گفته اند: اندکی جمال به از بسیاری مال و گویند: روی زیبا <sup>۲۶۷</sup> مرهم دل‌های

(۵)

خسته است و کلید درهای بسته. لاجرم صحبت او را همه جای، غنیمت شناسند و

خدمتش را منت دانند.

<sup>۲۶۸</sup> شاهد آجا که رود حرمت و عزت بیند

ور برانند بقرش پدر و مادر خویش

(۱۰)

پر طاووس در اوراق <sup>۲۶۹</sup> مصاحف دیدم

گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد

هر کجا پای نهد دست نمدارندش پیش

<sup>۲۷۰</sup> چون در پسر <sup>۲۷۱</sup> موافقی و دلبری بود

(۱۵)

اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود

او گوهر است گو، صدفش در میان مباح

<sup>۲۷۲</sup> در یتیم را همه کس مشتری بود

چهارم: خوش آوازی که به حنجره <sup>۲۷۳</sup> داوودی آب از <sup>۲۷۴</sup> جریان، و مرغ از

<sup>۲۷۵</sup> طیران باز دارد، پس بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید کند و ارباب معنی به

منادمت اورغبت نمایند و به انواع خدمت کنند.

۲۷۶ سمعی الی حسن<sup>۲۷۷</sup> الاغانی من ذا الذی جس<sup>۲۷۸</sup> المثنائی

۲۷۹ چه خوش باشد آواز نرم<sup>۲۸۰</sup> حزین

بگوش حریفان مست<sup>۲۸۱</sup> صبح

به از روی زیباست آواز خوش

که<sup>۲۸۲</sup> آن حفظ نفس است و این قوت روح

(۵)

یا، کهینه<sup>۲۸۳</sup> پیشه‌وری که به سعی بازو، کفافی حاصل کند تا آبروی، از

بهر نان ریخته نگرود چنانکه خردمندان گفته‌اند :

۲۸۴ گر به غریبی رود از شهر خویش سختی و محنت نکشد<sup>۲۸۵</sup> پینه دوز

ور<sup>۲۸۶</sup> پخرایی فتد از مملکت گرسنه خفتد ملک<sup>۲۸۷</sup> نیمروز

چنین صفتها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و

(۱۰)

۲۸۸ داعیه طیب عیش، و آنکه از این جمله بی بهره است، بنخیا باطل در جهان برود

و دیگر کسش نام و نشان نشنود.

۲۸۹ هر آنکه گردش گیتی به کین او برخاست

به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

کبوتری که دگر، آشیان نخواهد دید

(۱۵)

قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام

۲۹۰ آن را که نه حرفت است و نه فضل نه سیم که اصل زندگانی است

در گرد جهان دویدن او را از غایت جهل و<sup>۲۹۱</sup> قلتبانی است

پسر گفت : ای پدر، قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته‌اند :

رزق اگر چه مقسوم است، به اسباب حصول آن تعلق، شرط است و بلا اگر چه مقدور،

از ابواب دخول آن، احترام واجب .

<sup>۲۹۲</sup> رزق اگر چند بیگمان برسد شرط عقل است جستن از درها

<sup>۲۹۳</sup> ورچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان <sup>۲۹۴</sup> از درها

در این صورت که منم ، با پیل دمان بز نم و با شیر ژیان پنجه در افکنم

(۵) پس مصلحت آن است ای پدر، که سفر کنم که از این بیش طاقت بینوایی نمی آرم.

<sup>۲۹۵</sup> چون مرد بر فتاد ز جای و مقام خویش

دیگر چه غم خورد، همه آفاق جای اوست

شب، هر توانگری به سرایی همی رود

<sup>۲۹۶</sup> درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

(۱۰) این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد و با خود

همی گفت :

<sup>۲۹۷</sup> هنرور چو بختش نباشد به کام به جایی رود کش ندانند نام

همچنین تا برسد بکنار آبی که <sup>۲۹۸</sup> سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد

و <sup>۲۹۹</sup> خیرش <sup>۳۰۰</sup> بفرسنگ همی رفت .

(۱۵) <sup>۳۰۱</sup> سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبود

<sup>۳۰۲</sup> کمترین موج، <sup>۳۰۳</sup> آسیا سنگ از کنارش در رودی

گروهی مردمان را دید هر یک <sup>۳۰۴</sup> به قراضه ای در معبر نشسته و رخت سفر

بسته جوان را <sup>۳۰۵</sup> دست عطا بسته بود، زبان ثنا بر گشود، چندانکه زاری کرد،

یاری نکردند .

<sup>۳۰۶</sup> بی زرتوانی که کنی بر کس زور و زر داری بزور محتاج نه ای

ملاح بی‌مروت ازوبخنده برگردید و گفت:

<sup>۳۰۷</sup> زر نداری نتوان رفت بزور از دریا

زور ده مرده چه باشد <sup>۳۰۸</sup> زریک مرده بیار

جوان را دل از طعنه ملاح بهم برآمد، خواست که از او انتقام کشد، کشتی رفته

(۵) بود آواز داد و گفت: اگر بدین جامه که پوشیده‌ام قناعت کنی، دریغ نیست. ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید.

<sup>۳۰۹</sup> بدوزد شره <sup>۳۱۰</sup> دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

چندانکه ریش و گریبانش بدست جوان افتاد، بخود در کشید <sup>۳۱۱</sup> و بی‌محابا

فرو کوفت یارش از کشتی بدرآمد، تا پشتی کند، همچنین درشتی دید و پشت بداد.

(۱۰) جز این چاره ندانستند که با او بمصالحت گرایند و <sup>۳۱۲</sup> به اجرت کشتی مسامحت نمایند.

<sup>۳۱۳</sup> چوپرخاش بینی تحمل بیار که <sup>۳۱۴</sup> سهلی ببندد در کار زار

بشیرین زبانی و لطف و خوشی <sup>۳۱۵</sup> توانی که پیلی به مویی کشی

لطاقت کن آنجا که بینی ستیز <sup>۳۱۶</sup> نبرد نرم راتیغ تیز

(۱۵) <sup>۳۱۷</sup> به عذر ماضی در قدمش افتادند و بوسه‌ای چند بتفاتیق بر سر و چشمش دادند.

پس به کشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند به <sup>۳۱۸</sup> ستونی از عمارت یونان در آب

ایستاده. ملاح گفت: کشتی را خللی هست یکی از شما که زور آورتر است باید که

بدین ستون برود و <sup>۳۱۹</sup> خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم. جوان به غرور دلاوری

که در سرداشت از خصم دلا زرده نیندیشید و قول حکما معتبر نداشت که گفته‌اند:

هر که را رنجی به دل رسانیدی، اگر در عقب آن، صدراحت برسانی، از پاداش يك



رنجش ایمن مباش ، که <sup>۳۲۰</sup> پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند .

چه <sup>۳۲۱</sup> خوش گفت <sup>۳۲۲</sup> بکناش با <sup>۳۲۳</sup> خیلناش

چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

<sup>۳۲۴</sup> مشو ایمن که تنگدل گردی      چون زدست دلی ببتنگ آید  
(۵) سنگ <sup>۳۲۵</sup> بر باره حصار مزن      که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه <sup>۳۲۶</sup> مقوَد کشتی به ساعد بر پیچید و بر بالای ستون رفت ، ملاح ، زمام

از کفش در گسلانید و کشتی بر آند . بیچاره متحیر بماند <sup>۳۲۷</sup> روزی دو ، بلا و محنت

کشید و سختی دید . سوم روز ، خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت . بعد از

شبانروزی دگر بر کنار افتاد . از حیاتش <sup>۳۲۸</sup> رمقی مانده بود ، برگ درختان خوردن

گرفت و بیخ <sup>۳۲۹</sup> گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت . سردریا بان نهاد و همی (۱۰)

رفت تا تشنه و بی طاقت بسر چاهی رسید ، قوهی او گرد آمده و شربتی آب به <sup>۳۳۰</sup>

پشیزی همی آشامیدند . جوان را پشیزی نبود ، طلب کرد و بیچارگی نمود ، رحمت

نیاوردند . دست تعدی دراز کرد میسر نشد . بضرورتی چند را فرو کوفت . مردان

غلبه کردند و بی محابا بزدند و مجروح شد .

(۱۵) <sup>۳۳۱</sup> پشه چوپر شد بزند پیل را      با همه تندوی <sup>۳۳۲</sup> صلابت که <sup>۳۳۳</sup> اوست

مورچگان را چو بود اتفاق      شیر ژیان را بدراند پوست

بحکم ضرورت در پی کاروانی افتاد و شبانگاه بر رسیدند به مقامی که از دزدان

پر خطر بود ، کاروانیان را دید لرزه بر اندام اوفتاده و دل بر هلاک نهاده . گفت :

اندیشه مدارید که یکی منم درین میان که به تنها ، پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر

جوانان هم یاری کنند . این بگفت و مردم کاروان را به لای او دل قوی شد و به صحبتش

شادمانی کردند و به زاد و آبش دستگیری واجب دانستند جوان را<sup>۳۳۴</sup> آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته. لقمه‌ای چند از سرشته‌ها تناول کرد و درمی چند آب در سرش آشامید تا<sup>۳۳۵</sup> دیو درونش بیارامید و بخفت. پیرمردی جهان‌نیده در آن کاروان بود، گمت: ای یاران، من ازین<sup>۳۳۶</sup> بدرقه شما اندیشه ناکم نه چندانکه از دزدان. چنانکه حکایت کنند که عربی را درمی چند گرد آمده بود و به شب از تشویش لوریان در خانه تنها خوابش نبردی. یکی را از دوستان پیش خود آورد تا وحشت تنهایی به دیدار او منصرف گرداند. شبی چند در صحبت او بود، چندانکه بر درمپاش وقوف یافت، ببرد و سفر کرد بامدادان دیدند عرب را گریان و عریان، گفتند: حال چیست، مگر آن درمهای ترا دزد برد؟ گفت: لا والله. بدرقه برد.

(۱۰) هرگز ایمن ز مار نشستم تا بدانستم آنچه خصلت اوست

زخم دندان دشمنی بتراست که نماید به چشم مردم، دوست

چه دانید اگر این هم از جمله دزدان باشد که<sup>۳۳۹</sup> به عیاری در میان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت، یاران را خبر کند! پس مصلحت آن بینم که مرا ورا خفته بمانیم و برانیم. جوانان را تدبیر پیر، استوار آمد و مهابتی از مشمت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند. آنکه خبر یافت که آفتابش در کف تافت. سر بر آورد، کاروان را رفته دید. بیچاره بسی بگردید و ره بجایی نبرد. تشنه و بینواری بر خاک و دل بر هلاک نهاده همی گفت:

مَنْ ذَا يُحَدِّثُنِي وَزَمَّ الْعَيْسُ  
مَالِ الْغَرِيبِ سِوَى الْغَرِيبِ أَيْسُ

۳۴۱-۳۴۰

<sup>۳۴۲</sup> درشتی کند با غریبان کسی که نابوده باشد به غربت بسی

مسکین، درین سخن بود که پادشاه پسر بی به صید از لشکریان دور افتاده بود.

بالای سرش ایستاده همی شنید و در هیئتش نگه میکرد. صورت ظاهرش پاکیزه دید و  
صفت حالش پریشان. پرسید: از کجایی و بدین جایگه چون افتادی؟ برخی از  
آنچه بر سر او رفته بود اعادت کرد. ملکزاده را بر حال تباه او رحمت آمد،  
خلعت و نعمت داد و معتمدی باوی بفرستاد تا به شهر خویش آمد. پدر به دیدار او  
شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر گفت. شبانگه از آنچه بر سر او گذشته بود از  
حالت کشتی و جور ملاح و جفای روستاییان بر سر چاه و غدر کاروانیان در راه، با  
پدر همی گفت. پدر گفت: ای پسر، نگفتمت هنگام رفتن که تپیدستان را دست  
دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته.

<sup>۳۴۳</sup> چه خوش گفت آن تپیدست <sup>۳۴۴</sup> سلحشور

(۱۰) جوی زر بهتر از <sup>۳۴۵</sup> پنجساه من زور

پسر گفت: ای پدر، هر آینه تارنج نبری، گنج بر نداری و تاجان در خطر  
نهی، بردشمن ظفر نیابی و تادانه پریشان نکنی خرهن بر نگیری. نبینی به اندک مایه  
رنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و به نشی که خوردم چه مایه عسل آوردم!  
<sup>۳۴۶</sup> گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد

(۱۵) در طلب کاهای نشاید کرد

<sup>۳۴۷</sup> غوا س اگر اندیشه کند کام نهنک

هر گر نکند در گرانمایه بچنگ

آسیا سنگ زیرین متحرک نیست، لاجرم تحمل بار گران همی کند.

چه <sup>۳۴۸</sup> خورد شیر <sup>۳۴۹</sup> شرزه در بن غار!

تا تو در خانه صید خواهی کرد  
دست و پایت چو <sup>۳۵۰</sup> عنکبوت بود

پدر گفت: ای پسر، ترا درین نوبت، فلک یآوری کرد و اقبال رهبری، که صاحب دولتی درتورسید و برتو بیخشاید و <sup>۳۵۱</sup> کسر حالت را به تفقدی جبر کرد و چنین اتفاق، نادر افتد و <sup>۳۵۲</sup> بر نادر حکم نتوان کرد. زنهار تا بدین <sup>۳۵۳</sup> طمع دگر باره گرد و لغ نگریدی.

(۵) چنانکه یکی از ملوک پارس ننگین گرانمایه در انگشتری داشت. باری به حکم تفرج باتنی چند از خاصان به <sup>۳۵۴</sup> مصلائی شیراز بیرون رفت. فرمود تا انگشتری را <sup>۳۵۵</sup> برگنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند، خاتم او را باشد. اتفاقاً چهارصد حکم انداز که در خدمت او بودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباط بیازیچه تیر از هر طرف می انداخت. باد صبا تیر او را از حلقه انگشتری در گذراند، خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند. پسر تیر و کمان را بسوخت. گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: <sup>۳۵۶</sup> تار و نوق نخستین بر جای بماند.

<sup>۳۵۷</sup> گاه باشد که کودکی نادان  
بغلط بر هدف زند تیری  
که بود کز حکیم روشن رای  
بر نیاید درست تدبیری

### حکایت (۲۹)

(۱۵)

درویشی را شنیدم که به غاری در نشسته بود و در بروی از جهانیان بسته و ملوک و <sup>۳۵۸</sup> اغنیارا در چشم همت او هیبت و شوکت نمانده.

<sup>۳۵۹</sup> هر که بر خود در <sup>۳۶۰</sup> سؤال گشاد تا امیرد، <sup>۳۶۱</sup> نیازمند بود  
آز بگذار و پادشاهی کن کردن بیطمع بلند بود  
یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق مردان چنان است

که به نان و نمک با ما موافقت کنند . شیخ رضاداد، به حکم آنکه<sup>۳۶۲</sup> اجابت دعوت<sup>۳۶۳</sup> سنت است. دیگر رور، ملک<sup>۳۶۴</sup> به عذر قدمش رفت. عابد از جای برخاست و ملک را در کنار گرفت و تلافی کرد و ثنا گفت. چون غایب شد، یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملامت، امروز با پادشه که تو کردی خلاف عادت بود و دیگر ندیدیم. گفت نشیدی:

(۵)

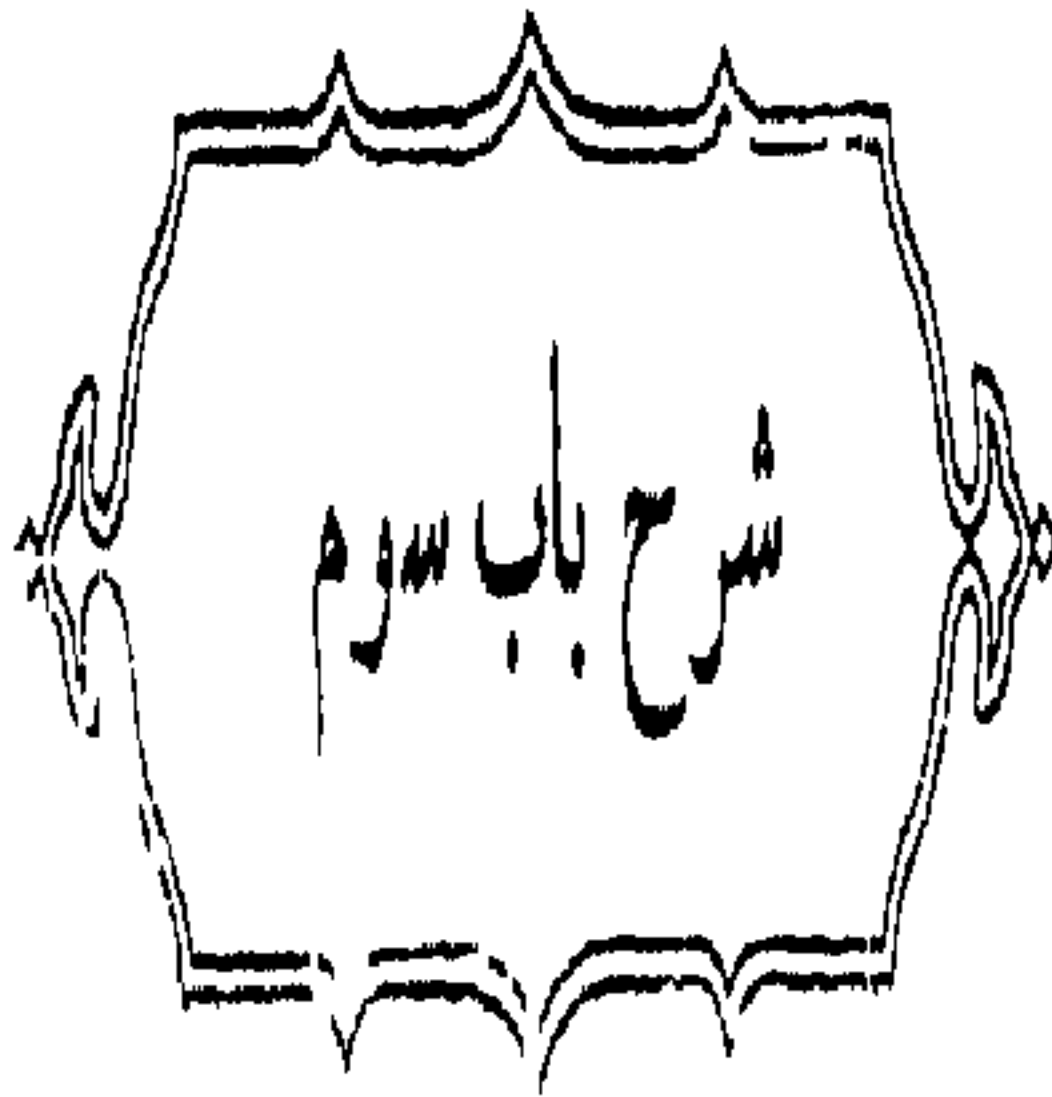
<sup>۳۶۵</sup> هر که را بر سماط به شانی واجب آمد بخدمتش برخاست

<p>نشود آواز<sup>۳۶۷</sup> دف و چنگ و نی بی گلو<sup>۳۶۹</sup> نسرین بر آرد<sup>۳۷۰</sup> دماغ خواب توان کرد، حجر زیر سر دست توان کرد در آغوش خویش صبر ندارد که بسازد<sup>۳۷۱</sup> به هیچ</p>	<p><sup>۳۶۶</sup> گوش تواند که همه عمر وی دیده شکیب<sup>۳۶۸</sup> ز تماشای باغ ور نبود بالش آکنده پر ور نبود دلبر هم خوابه پیش وین شکم پینهر پیچ پیچ</p>
---	--

(۱۰)











## تعلیقات بر باب سوم گلستان

باب سوم در فضیلت قناعت مشتمل بر ۲۸ حکایت

### حکایت «۱»

خواهنده مغربی در صف بزازان حلب میگفت...

۱ - خواهنده : فارسی سائل است . (۵)

۲ - مغربی : اهل حدود تونس و مراکش و الجزایر .

۳ - رسم سؤال از جهان برخاستی : گدایی و خواهندگی بکلی از دنیا رفع میشود، مشروط بر آنکه تو انگران انصاف داشته باشی و فقیران، قناعت، پیشه کنند.

۴ - ای قناعت تو انگرم گردان...

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مطلق مردف . (۱۰)

۵ - ورا : محفف و راه بمعنی در پس، در اینجا بمعنی بالاتر .

۶ - گنج صبر اختیار لقمان است : اشاره به قصه داوود و لقمان دارد که مولوی

هم آنرا یاد آور شده است:

هنگامی که داوود علیه السلام زره میسازد، لقمان کار دست او را مینگرد لکن درباره آن

پرسش نمیکند تا آنکه داوود از صنعت خویش فارغ میشود و زره در بر میکند و از لقمان میپرسد (۱۵) که چرا راجع به آن چیزی پرسیدی؟ لقمان میگوید: صبر هم زرهی است در برابر هر گونه آفات بلیات. به این ترتیب، صبر اساس حکمت است. لقمان به حکمت مشهور است و در قرآن مجیده بدین صفت ستوده شده است .

گنج صبر، و گنج صبر، هر دو صحیح است.

### حکایت «۲»

(۲۰)

دو پسر زاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت ...

۱. امیر : بمعنی فرمانفرما و فرمانده جنگ است اولین بار، عمر خود را امیر المؤمنین

نامید و پسر از وی حلهاء به این لقب موصوف شد و حاکمان ناحیه های مهم را که مطیع خلیفه بود غالباً امیر مینامیدند، چنانکه شاهان سامانی همه این لقب را داشتند. از زمان سلطان محمود که پادشاه سلطان خوانده میشد، شاهان و حاکمان مطیع سلطنت را امیر نامیدند

و گاهی به سلاطین بزرگ هم این عنوان اطلاق شده است .  
 ۸ - عاقبة الامر : یعنی در پایان کار . ترکیبی است عربی مرکب از مضاف و مضاف الیه که حزه اول آنرا باید منصوب خوانند .

۹ - علامه : صیغه مبالغه عربی است و تاء آنهم برای مبالغه است ، بنا بر این تاء مربوط آن که در فارسی به هاء بدل شده برای مذکر و مؤنث هر دو آورده میشود . (۵)

۱۰ - عصر : به معنی زمان ، جمع آن عصور و اعصار .

عصر بامصر ، جناس ناقص و سجع دارد .

۱۱ - عزیزه مصر : لقب یوسف علیه السلام است و شاید خزانة دار یا بزرگترین صاحب منصب دربار فرعون ، عزیز خوانده میشود و شاید مأخوذ از لفظ ایزیس خدای بزرگ مصر باشد . (۱۰)

۱۲ - سلطنت : مصدر جمعی است از سلطان . سلطان به معنی تسلط و چیرگی و دلیل است وجود مصدر ، بیباشد . نخستین بار محمود غزنوی سلطان خوانده شد و امیر خاف آحرین امیر صفاری ، محمود را به لقب سلطان خواند .

۱۳ - مسکنت : مصدر میمی است به معنی گدایی و مصدر سماعی آن سکونت است .

مسکنت با سلطنت موازنه و سجع دارد . (۱۵)

۱۴ - عز اسمه : جمله عربی است مرکب از «عز» فعل ماضی و «اسمه» که فاعل فعل و مرفوع است . چون جمله در مقام انشاء است ماضی در معنی مضارع استعمال شده ، یعنی نامش گرامی باد . همراه اسم ، وصل است و در نظیر این جمله ها به تلفظ در نمی آید .

۱۵ - میراث پیغمبران یافتیم : اشاره است به حدیث مشهور که سیوطی در جامع الصغیر ، راوی آن را ابن نجار معرفی میکند که اواز «انس» روایت کرده است و بنا بر نقل سیوطی ، حدیث ، ضعیف است : (۲۰)

الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ تُحِبُّهُمْ أَهْلُ السَّمَاءِ وَتَسْتَعْفِرُ لَهُمُ الْحِينَانُ فِي الْبَحْرِ إِذَا مَا رَأَى إِلَى

يَوْمِ الْقِيَامَةِ تَرْحَمُهُ عَالِمَانِ وَارثَانِ پيغمبرانند . اهل آسمان آنان را دوست میدارند و چون بمیرند

ساحیان دریا برای ایشان تار و ز قیامت در خواست آمرزش میکنند . (۲۵)

۱۶ - هامان : مشاور فرعون خروج است و نام وی شش بار در قرآن مجید آمده و بنا بر نقل قاموس کتاب مقدس ، نام وزیر اول خشایارشا ، هامان بوده است ، بایهودان سخت دشمنی داشته . بنظر میرسد که هامان ، صورت تغییر یافته «یام» باشد که بدجب یکی از مدر اشها ، رئیس سحرة فرعون است . آنگاه یهود ، وزیر اول خشایارشا را از باب مشابهت رفتارش با رفتار یام ، هامان نامیده باشند . بموجب آیه ای از سوره قصص ، فرعون از هامان میخواهد برایش قصری بلند بسازد تا از فراز آن به خدای موسی دست یابد . (رجوع شود